

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

حديث اخلاقي هفته

در ادامه این حدیث که هفته گذشته قسمت اولش را خواندیم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به محمد بن حنفیه فرمود یا بنی لا تقل ما لا تعلم بعد می فرمایند بل لا تقل کلّ ما تعلم هر آنچه را که می دانی هم نگو! این هم یک دستور بسیار مهم است که انسان باید در زندگی اش رعایت کند، انسان قدرت داشته باشد بر اینکه زمام لسانش را حفظ کند. حالا در مواردی که انسان چیزی را می داند و این را بخواهد اظهار کند که حالا گاهی اوقات در بین ما طلاب معروف است به اینکه می خواهیم اظهار فضل کنیم که یک امر مذمومی است و یک امری است که در روش بزرگان ما هم رعایت می شده که حتی الامکان اظهار نکنند فضل خودشان را و آنچه را می دانند، گاهی اوقات در یک جلسه ای انسان نشسته، راجع به یک موضوعی از او سؤال نمی شود و از دیگری می پرسند و دیگری هم ممکن است پیرمردی باشد اما افراد دیگر که جوان تر هستند و نشستند مبادرت می کنند به جواب دادن، اولاً در این مواقع اگر پاسخ کاملاً هم دقیق باشد و کاملاً هم صحیح باشد أوقع فی النفس واقع نمی شود، یعنی آن کسی که سؤال کرده اصلاً بنایش را می گذارد بر عدم اعتنا، بنایش را می گذارد بر اینکه به این حرف گوش نکند چه لزومی دارد که انسان خودش را اینطور تحقیر کند، تا مادامی که از انسان سؤال نشده، انسان جوابی را ندهد.

من یادم هست که مرحوم آقای اشتهااردی که تقریباً حدود ده سال در بعثه ای مرحوم والدیمان که به مکه مشرف می شدیم در خدمت ایشان بودیم، یکی از خصوصیات بسیار خوبی که این مرد داشت این بود که تا از ایشان سؤال نمی کردند هیچ حرفی نمی زد اگر صبح تا ظهر از ایشان سؤال می کردند مرتب جواب می داد. یک عروة الوثقی سیار بود مرحوم آقای اشتهااردی، مسائل و فروع و انظار خوب در ذهنش بود ولی حالا اگر آنجا کسی می آمد کنار ایشان از دیگری می پرسید او جواب نمی داد، تا مادامی که کسی از او سؤال نمی کرد این جواب نمی داد، این خیلی روش خوبی است البته خیلی قدرت بر نفس می خواهد، انسان چیزی را دقیق بلد است و در حضور او از کسی می پرسند که او اشتباه جواب می دهد ولی این انسان خیلی مسلط بر خودش باشد آرام و ساکت باشد.

علی ایّ حال مواردی که وجوب ندارد؛ مواردی که بر انسان واجب می شود از باب ارشاد جاهل عیبی ندارد، یعنی باید انسان حرف بزند ولی اگر این عناوین نبود سکوت اولی است، جواب ندادن اولی است، حرف نزدن اولی است، علی ایّ حال این در یک مثالش هست. حالا مثال های دیگر هم می شود انسان ذکر کند جایی که سؤالی از انسان نشود، در جلسه ای می نشینیم انسان ببیند در این جلسه یک مقدار حرف بزند که دیگران به مراتب علمی او پی ببرند، چه لزومی دارد؟ امیرالمؤمنین می فرماید فإن الله قد فرض علی جوارحک کلّها فرائض یحتجّ بها علیک یوم القیامة، ما فکر نکنیم یک چیزی را می دانیم، اگر آمدیم بیان کردیم روز قیامت خدای تبارک و تعالی به آن احتجاج می کند و بر هر جارحه ای از جوارح یک فریضه ای قرار داده که خدا احتجاج می کند و یسألک عنها و زکرها و بعدها و حضرها و ادبها و نهی؟؟؟ این جوارح را موعظه کرده، ادب کرده، همینطور رها نساخته! این جوارحی که خدا در اختیار ما قرار داده لم تدرکها سدی همینطور رها نکرده.

بعد به این آیه تمسک می‌کنند فقال اله عزوجل وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و بعد این آیه و قال عزوجل إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ قُضِيهِ إِفْكٌ اسْت، در این قضیه خدا می‌فرماید یاد بیاورید آن زمانی که تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ این تهمت و افترا را از زبان یکدیگر می‌گرفتید یعنی او به دیگری می‌گفت و او هم به سومی می‌گفت، سومی به چهارمی و تقولون بأفواههم ما ليس لكم به علم و تحسبونه هينا، فکر می‌کرد که چیزی نیست! این نکته خیلی مهم است که آدم گاهی اوقات یک چیزی را می‌گوید علم هم ندارد به او می‌گوئیم حالا چرا این حرف را زدی؟ می‌گوید من شنیدم و این خیلی سبک می‌شمارد این کار را، اما می‌فرماید وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ این در نزد خدا بسیار بزرگ است، تا دنباله‌ی روایت.

یکی از مواردی که مصداق برای لا تقل کلّ ما تعلم است این است که انسان یک سری امور مهم، مکاشفاتی را راجع به خودش، مثلاً برای خودش ممکن است مکاشفاتی به وجود آمده باشد، اصلاً مخاطب نمی‌تواند هضم کند، مکاشفاتی از دیگران می‌داند، حالا انسان بالای منبر برای عوام مردم که اصلاً فرق بین خواب و بیداری را نمی‌دانند بگوید من می‌خواهم چند تا مکاشفه برایتان نقل کنم اینها مذموم است و نباید ذکر شود، گاهی اوقات بعضی از کتابهای این اواخر که از برخی از اساتید بزرگ ما (حفظه الله) چاپ شده، یک مکاشفاتی هم از خودشان ذکر شده به نظر می‌رسد که اگر ذکر نمی‌شد خیلی بهتر بود، جامعه پذیرش هضم این گونه مکاشفات را ندارد، خود طلبه‌های حوزه هم نمی‌توانند هضمش کنند و لذا بین یک افراط و تفریط قرار می‌گیرد، یک کسی غلوّ می‌کند و می‌برد در تالی تلو عصمت قرار می‌دهد و یک کسی هم از این طرف نعوذ بالله تالی تلو کفر قرار می‌دهد چون نمی‌توانند درست این را هضم و درک کنند، لذا این هم یکی از مصادیقش است.

اتفاقاتی که گاهی اوقات برای انسان می‌افتد و مکاشفات و حالاتی که برای انسان هست از همین مصادیق لا تقل کل ما تعلم است. باز فکر کنیم شاید روایت را بشود بهتر از این هم معنا کرد^[1].

خلاصه مباحث گذشته

مرحوم محقق اصفهانی (اعلی الله مقامه) در این بحثی که کتابی احکام شریعت خودش را برای خودش استصحاب بکند می‌فرماید فيه تفصیل البته عنوان همین است و یک مقداری کلی‌تر.

قبل از اینکه کلام مرحوم اصفهانی را ذکر کنیم؛ ما دیروز فرمایش مرحوم آخوند را پذیرفتیم و گفتیم کتابی می‌تواند به استناد استصحاب موجود در شریعت لاحقه احکام شریعت خودش را برای خودش استصحاب کند. باز دیگر بحث استصحاب نبوت و اینها تکلیفش روشن است به نظر ما، نه کتابی می‌تواند نبوت را بر خودش استصحاب کند و نه مسلمان می‌تواند استصحاب کند، فایده‌ای هم ندارد ولو اینکه حالا مرحوم اصفهانی در بعضی از عباراتش استفاده می‌شود که در بعضی از موارد درست است ما گفتیم یقین موضوعی وصفی در خود نبوت اخذ شده و مجالی برای استصحاب نیست.

اما در این مسئله که کتابی احکام شریعت خودش را به وسیله‌ی استصحاب موجود در شریعت لاحقه استصحاب کند، گفتیم اگر فرض کنیم در خود شریعت حضرت موسی دلیلی به نام استصحاب داریم، مرحوم آخوند اینجا فرمود مسئله خیلی روشن است اینجا با همان استصحاب موجود در شریعت خودشان احکام شریعت خودشان را استصحاب می‌کنند، ما همین جا قبول نکردیم و گفتیم وقتی این آدم شک در بقاء شریعت دارد خود همین قانون استصحاب در شریعت خودشان هم مشکوک می‌شود، لذا نمی‌تواند استصحاب کند ولو استصحاب در شریعت خودشان هم به عنوان یکی از ادله باشد. اما به اینجا رسیدیم که این کتابی می‌تواند احکام شریعت خودش را با استصحاب در شریعت لاحقه استصحاب کند، به چه بیان؟ به همین بیان که گفتیم این کتابی از دو حال به حسب الواقع خارج نیست یا احکام شریعتش نسخ نشده و این احکام به صورت واقعی بر آن باقی است یا اگر احکام شریعت خودشان واقعاً با آمدن شریعت لاحقه نسخ شده اما این آدم شک است، این آدم که شک است اگر واقعاً مغضوب شده باشد این احکام شریعت لاحقه برای این آدم هم فعلیت دارد یعنی این می‌تواند به این استصحاب که در شریعت

لاحقه است تمسک کند برای ابقاء ظاهری احکام شریعت سابقه.

اشکال یکی از فضلی دس و جواب استاد

اشکال آقای فاضلیان این بود که الآن با آمدن شریعت لاحقه واقعاً شریعت سابقه نسخ شده همانطوری که می‌گوئید واقعاً این استصحاب برای این آدم فعلیت دارد و حجّیت دارد، واقعاً شریعت سابقه هم نسخ شده. ما جوابمان این است که این آدم الآن شک است این یک. این آدم در صورتی که علم به نسخ پیدا کند آن احکام از اعتبار برایش ساقط می‌شود، نسخ به حسب الواقع فایده ندارد، الآن در خود شریعت ما اگر یک حکمی واقعاً نسخ شده باشد اما برای ما نسخ ثابت نباشد می‌توانیم استصحاب کنیم، اینجا هم همینطور است، یعنی وقتی می‌گوئیم این استصحاب برای این شخص حجّیت دارد به این معناست که واقعاً آن شریعت سابقه نسخ شده، اما نسخ واقعی لا یكون مضرّاً بالاستصحاب، چرا؟ چون این باید علم به نسخ داشته باشد، آنچه مضرّ به استصحاب است علم به نسخ است نه نسخ واقعی، اما الآن هم فرض کردیم که این علم ندارد و شک است و حالا که شک است یجوز له الاستصحاب است.

جواب‌هایی که مرحوم شیخ در کتاب رسائل آوردند همین است که اگر کتابی بخواید به استصحاب موجود در شریعت خودش تمسک کند فرض این است که الآن مشکوک است، بخواید به استصحاب موجود در شریعت ما تمسک کند اگر بخواید به او تمسک کند یلزم من بقاء احکام شریعت سابقه عدم البقاء، چرا؟ چون وقتی سراغ آن استصحاب می‌رود یعنی فرض کرده آن شریعت درست است پس باید آن احکام از بین برود، جواب همین است که ما عرض کردیم، این اصلاً لازم نیست نسبت به شریعت لاحقه علم داشته باشد، ما می‌آئیم سراغ واقع و می‌گوئیم در واقع یا شریعت لاحقه درست است یا درست نیست، اگر نباشد احکام برایش واقعی است و اگر باشد اما این آدم علم ندارد، نداشته باشد ولی استصحاب برایش حجّیت دارد می‌تواند به استصحاب تمسک کند برای ابقاء ظاهری شریعت سابقه.

اگر قانونگذار گفت، مبنا را گذاشتند فعلاً قوانین سابق را انجام بدهند تا بعداً نصب کنیم، چه اشکالی دارد، ولو اینکه آن قوانین هم به حسب الواقع مورد قبول ما نبوده و حتی اسلامی هم نبوده ولی به حسب ظاهر بنای اداره‌ی کشور را همان قوانین را گذاشتند هنوز برخی از قسمت‌های کشور روی همان قوانین قبل از انقلاب اداره می‌شود و هنوز همینطور است.

اشکال استاد به مرحوم شیخ انصاری

پس از این بیان ما و تحکیم کلام مرحوم آخوند و جواب مرحوم اصفهانی، یکی از همان جوابهایی که مرحوم شیخ در رسائل آوردند بطلانش روشن شد که ملازمه ندارد به اینکه اگر آمد به استصحاب شریعت لاحقه تمسک کرد یقین به نسخ شریعت سابقه پیدا کند، اگر یقین به نسخ پیدا کند یلزم من الوجود العدم آن استحاله لازم می‌آید ولی ما می‌گوئیم شک است، حالا ممکن است این هم حق باشد به یک استصحاب تمسک می‌کند و احکام شریعت سابقه را استصحاب می‌کند این درست است و اشکالی هم ندارد.

کلام مرحوم محقق اصفهانی

مرحوم محقق اصفهانی (اعلی الله مقامه الشریف) می‌فرمایند ما یک تفصیلی می‌خواهیم بدهیم و ظاهر بحثش هم در همین استصحاب کتابی نسبت به احکام شریعت خودشان است ولو در لا به لا گاهی اوقات روی استصحاب نبوت هم بحث را می‌برند اما به نظر می‌رسد که گاهی اوقات برایشان در اینجا خلط شده و محور احکام شریعت سابقه است، ایشان در اینجا می‌فرمایند

ما دو تا مبنا داریم، یک مبنا این است که شریعت لاحقه ناسخه لجميع الأحكام الموجودة في الشريعة السابقة، این یک مبنا. مبنای دوم این است که شریعت لاحقه ناسخه لمجموع این احکام، نه جميع احکام. می‌فرمایند مشهور هم همین نظر اول را دارد که شریعت لاحقه ناسخه لجميع الاحکام، اینکه بگوئیم شریعت لاحقه ناسخه لمجموع الاحکام رأی غیر مشهور است، البته رأی ما غیر از این دو مبناست و اصلاً قبول نداریم که با آمدن شریعت لاحقه احکام شریعت سابقه نسخ شده باشد بلکه احکام شریعت سابقه به قوت خودش هم باقی است بدون استصحاب، اما ایشان این دو مبنا را ذکر می‌کنند.

در مبنای اول یک بحثی را مطرح می‌کنند و می‌فرمایند اولاً حقیقت حکم که اراده تشریعی یا مبرزه است یا انشاء به داعی جعل است چون مبانی مختلف در حقیقت حکم وجود دارد، می‌فرماید اینها در ذات خدای تبارک و تعالی محال است، مرحوم اصفهانی را وقتی سؤال می‌کنیم حقیقت حکم چیست؟ می‌فرماید انشاء به داعی جعل داعی، یعنی انشاء کننده داعی‌اش از این انشاء این است که در مخاطب جعل داعی کند، این یک معنا. حالا بعضی‌ها می‌گویند حکم اراده‌ی مبرزه است، اعتبار علی ذمة المكلف است، چهار تا مبنا در حقیقت حکم وجود دارد، ایشان می‌فرماید مخصوصاً روی مبنای خودشان که انشاء به داعی جعل داعی است می‌گویند این در مورد خدا که محال است، پس می‌فرمایند این انشاء به داعی جعل داعی را باید بیاوریم بین لسان جبرئیل و آن قلب نبی موحی إلیه، این را ذکر می‌کنند و می‌گویند حکم این است که جبرئیل از لسان شریفش بر قلب نبی چیزی را نازل می‌کند و آن نبی می‌گوید واجب و حرام، حکم را ذکر می‌کند.

مرحوم اصفهانی این را برای این می‌گوید که اگر یک حکمی از لسان موسی (علیه السلام) صادر شد مقومش خود حضرت موسی (علیه السلام) است، به طوری که اگر در شریعت اسلام نظیر آن حکم آمد این مماثل با او است و در نتیجه می‌فرمایند این شخص الحکمی که از موسی (علیه السلام) صادر می‌شود نمی‌تواند در شریعت نبی ما یک مسلمانی بیاید این را استصحاب کند، اگر در شریعت نبی ما یک مسلمانی بیاید آن شخص الحکمی که از حضرت موسی صادر شده استصحاب بکند می‌فرماید لازمه‌اش این است که نبی ما تابع حضرت موسی باشد و هذا باطل بالضرورة، این تعبیری که ما داشتیم در این دو سه روزه من ندیده بودم، دیدم در کلام مرحوم اصفهانی هم آمده، عبارتشان این است که می‌فرماید لو کان موسی (علیه السلام) حیاً لما وسعه إلا اتباع نبینا یعنی جز اینکه از نبی ما تبعیت کند کار دیگری نمی‌توانست بکند و همینطور هم هست.

(سؤال و پاسخ استاد): در امت رسول خدا مسلمان اگر بخواهد تابع موسی باشد معنایش این است که خود این رسولی هم که این دین خاتم دارد تابع او باشد.

پس ایشان می‌فرماید اگر بخواهد شخص آن حکم صادره از موسی را این مسلمان در شریعت خودش استصحاب کند نمی‌شود، به این معناست که این تابع حضرت موسی بشود. اگر بخواهد کتابی استصحاب کند می‌فرمایند چون کتابی اگر به استناد استصحاب موجود در شریعت خودش بخواهد استدلال کند فرض این است که این مشکوک است، اگر بخواهند به استناد استصحاب موجود در شریعت لاحقه کند همان اشکال استحاله که دیروز مفصل ذکر کردیم همین جا هم ذکر می‌کنند پیش می‌آید، لذا با این بیان نه مسلمان می‌تواند آن احکام شریعت سابقه را استصحاب کند و نه خود کتابی، چه با استصحاب موجود در شریعت خودش و چه با استصحاب موجود در شریعت ما نمی‌تواند استصحاب کند^[2].

این کلام اصفهانی جلد 5 صفحه 216 نهاية الدراية را ببینید شنبه ان شاء الله بحث را تمام می‌کنیم.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] وسائل الشیعة، ج 15، ص: 169: ... بَلْ لَا تَقُلْ كُلُّ مَا تَعْلَمُ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَى جَوَارِحِكَ كُلِّهَا فَرَائِضَ يَحْتَاجُ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ وَيَسْأَلُكَ عَنْهَا وَذَكَرَهَا وَعَظَّمَهَا وَحَذَّرَهَا وَأَدَّبَهَا وَلَمْ يَنْرُكْهَا سُدِّي فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ تَلْقَوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ...

[2] □ نهاية الدراية في شرح الكفاية (طبع قديم)، ج3، ص: 214: قوله: و الشريعة السابقة و ان كانت منسوخة ... إلخ. هذا جواب عن الشبهة الثانية، و حاصله إن النسخ باعتبار مجموع الأحكام لا بلحاظ جميعها. و هذا لا يخلو عن إشكال، بحيث لو تم لمنع عن استصحاب أحكام الشريعة السابقة. و محصله: أن حقيقة الحكم المجعول- و هو الإنشاء بداعي جعل الداعي- إما أن يكون له مقام غير مقام الوحي أولا...